اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 طریقه اخری ثم إنّك لو تأملت فی اصولنا السابقه و تذكرّت، بینّه الشیخ المتأله السهروردی فی كتابیه من كون النفس ذات حقیقه بسیطه نوریی و ذلك حكمی الاشراق و انیی صرفی و ذلك فی التلویحات و المال واحد ... فعلیك یا حبیبی بهذه القاعده

 خب در صحبت‌ها و مطالب گذشته خدمت رفقا عرض شد كه مبنای رفع اشكال از جوهریت نفس بر اساس اندراج شیء واحد در تحت مقولتین است كه ممكن است فرض كنید كه یك شیء در تحت یك مقوله به یك حقیقت باشد و در تحت مقوله دیگر به حقیقت اخری فلهذا نمی‌توان گفت كه از جهت جوهریت این در تحت به اصطلاح صورت است و به واسطه جوهریتی كه دارد انتزاع جنسیت چرا از صورت نمی‌شود مرحوم آخوند در پاسخ به این مسئله خوب در اشكال به این مسئله فرمودند كه از نظر نفس گرچه خودش جوهریت دارد و كیفیت نفس یك كیفیت جوهری است ذات نفس یك ذات جوهری است كه نیازی به موضوع ندارد اذا وجد فی الخارج وجد لا فی موضوعه چطور این كه برای نفس و برای حقیقت نفس این مسئله اطلاق می‌شود و گفته می‌شود گرچه یك همچنین مسئله‌ای هست ولی این كه الان در به این به اصطلاح نفس صورتیت بدن را تشكیل می‌دهد این مسئله به واسطه نفس اقتران است و جنبه عروضی دارد نه این كه حالا فرض كنید كه یك جنبه ذاتی داشته باشد كه ما بخواهیم از آن انتزاع كنیم اشكالی كه در آن موقع به نظر می‌رسید اگر نظر شریف رفقا باشد این بود كه عرض شد گرچه نفس در این جا آن جنبه عروضی دارد ولی از آن جایی كه نفس جوهریت او جوهریت ذاتی است بنابر مسلك حكمت مشاء شما نمی‌توانید این را از جمله امثله‌ای است قرار بدهید كه ممكن است كه یك شیء در تحت دو مقوله مختلف باشد به دو عنوان مختلف بله ممكن است یك مثالی ما بیاوریم كه یك عرضی ممكن است در تحت دو مقوله باشد یك عنوان جنبه كیفی داشته باشد یعنی یك مصداق خارجی جنبه اضافی داشته باشد و امثال ذلك ولكن اگر یك حقیقت و واقعیتی ذاتی یك شیء باشد آن ذاتی كه لایتغیر و لایتبدل در همه جا حضور دارد پس بنابراین اندراج یك شیء در تحت مقولتین موجب رفع اشكال از كیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت نخواهد بود این آن مطلبی كه راجع به كلام مرحوم آخوند بود و مطلبی كه به نظر می‌رسید در این جا مرحوم آخوند مسئله را یك قدری دقیقتر بیان می‌كنند و از مسئله جوهریت نفس یك مقداری پا را فراتر می‌گذارند و به این مسئله یعنی مطلب را از آن جنبه اشراق مورد تأمل قرار می‌دهند كه به طور كلی آن چه كه تا به حال صحبت می‌شد در مورد نفس و صورتیت او و ماده و جنسیت او مربوط به حكمت مشّاء و بر اساس تفكر كثرتی بود اما بر اساس تفكر توحیدی و اشراقی كه همه عالم ظلال انوار ذاتیه به واسطه ظهور اسم و صفت در قوالب امكانیه است نفس حقیقت مجرده‌ای است نوریه كه این حقیقت مجرده نوریه به طور كلی دارای ماهیتی است كه بخواهد صورتی داشته و ماده‌ای داشته باشد و از تركب صورت و ماده نفس تشكل پیدا بكند تا این كه این اشكالات پیدا بشود نفس عبارت است از یك حقیقت مجرده نوریه كه به واسطه آن حقیقت نوریه و شكل بندی او كیفیت او و به خاطر آن نوع این ظهور حقیقت نوریه از سایر ظلال و انوار تفاوت و تمایز پیدا می‌كند و با سایرین فرق می‌كند و لذا در مبدأیت او گفته می‌شود فإذا سویته نفخت فیه من روحی كه در این جا نسبت نفس به صقع ذات در این جا تحقق پیدا كرده مِنْ رُوحِي[[1]](#footnote-1) برای به هیچ كدام از اشیاء و آن مخلوقات و موجودات خداوند متعال یك همچنین تعبیری را نیاورده است حتی راجع به ملائكه هم این تعبیر من روحی نیامده حتی راجع به روح الامین كه آن عنوان روح در آن جا دارد در آن جا هم كه داریم افضل ملائكه السماء كه به عنوان روح است و امیرالمؤمنین علیه السلام در كیفیت تربیت و سیر رسول خدا به آن روح تعبیر می‌آورند و حتی در بعضی از روایات كه این آیه را تفسیر می‌كند به روح به آن روح نسبت می‌دهد كه حتی از جبرائیل و امثال ذلك هم بالاتر است آن مقام روح باز در آن جا باید بگوییم كه این مسئله این روح انسان و آدمی‌آن یك واقعیتی است كه از همان ذات این نشأت گرفته و آن روح به عنوان یك حقیقت كلّی كه با نفس آدمی‌و با روح آدمی‌جنبه اتحاد و معیت دارد در آن جا باید توجیه بشود زیرا شكی نیست در این كه وقتی مقام انسان كه همان مقام خلیفه اللهی است و نشأت گرفته از همان صقع ذات است و سایر مخلوقات از مقام اسم آن تراوش می‌كند لذا با ما نمی‌توانیم یك مرتبه ای برای عالم خلق بالاتر از مرتبه نفس بشری و روح مجرده او ما تصور كنیم لذا در این جا بزرگان كه به این حقیقت روح و نفس انسان اطلاع پیدا كردند و اشراف پیدا كردند و جایگاه نفس را در ارتباط با بدن جایگاه را مشخص كردند و مثل سایر افراد نبودند كه بیایند برای این بدن و برای این نفس دو حقیقت مجزا قائل بشوند كه یكی از آنها جنبه‌مادی دارد كه اسمش را بدن بگذارند و دیگری را جنبه مجرد و روحی و نورانی كه اسمش را نفس بگذارند و آن نفس را برای چند صباحی متعلق به بدن بدانند و به ضمیمه و كنترل بدن این انسان به این صورت و كیفیت دربیاید این مسئله در اشكالات متعددی كه به خود دارد كه حالا در باب نفس كه در جلد ششم هست در آن جا خواهد آمد این مطالب در آن جا اگر توفیقی بود و چیزی بود به اصطلاح مسائلی در آن جا خواهد آمد صرف نظر از این مسائل در این جا به نحو اجمال اشتباهی در این جا بین احاطه و بین ولایت و سلطه نفس نسبت به آن اموری كه منتسب به او و متعلق به او است آن اشراف و انتساب در این جا پیدا شده منتهی خوب از باب اندكاك و از باب محو جنبه ظاهر در جنبه معنا و از آن باب این تشخیص مسئله یك قدری مشكل شده و باید در این جا گفت كه همان طوری كه روح نسبت به بدن مالكیت دارد و او را در اختیار می‌گیرد و در كنترل خود قرار می‌دهد به همین كیفیت نسبت به امور خارجی هم همین طور است نسبت به جده و متعلق به او هم مسئله همین طور است منتهی ما احساس می‌كنیم كه بین بدن و بین لباس فرق است لباس را ما می‌كنیم و درمی‌آوریم و كنار می‌گذاریم و لباس دیگری می‌پوشیم ولی بدن را نمی‌توانیم بكنیم و كنار بگذاریم لذا بدن را متعلق به نفس می‌دانیم ولی لباس را متعلق نمی‌دانیم از ا مور خارجی می‌دانیم اشتباه ما در این جا است كه بین آن روحی كه و نفسی كه جنبه علیت نسبت به بدن دارد و بین آن لباس آمدیم تفاوت قائل شدیم در حالتی كه حیثیت وجودیه خارجیه لباس كه یك قالب مثالی و برزخی دارد هیچ ارتباطی به نفس ندارد همین طور خود بدن هم هیچ ارتباطی به نفس ندارد و صرفا این نفس او را در كنترل و احاطه‌خود گرفته لذا گاهی از اوقات او را از دست می‌دهد اما بدن به جای خود محفوظ است گاهی اوقات او را به خود می‌گیرد بدن به جای خود باز محفوظ است هیچ تفاوتی در این جا ندارد و مسئله به یك نحو منتهی از دیدگاه ما چون عادت داریم در این كه توجه خود را فقط به بدن معطوف بداریم و به ظاهر نمی‌توانیم بین بدن و بین نفس انفكاك قائل باشیم اگر ما فكر عمیق تر و نظره دقیقتری داشتیم همان طور كه بین لباس و بین خود و بدن انفكاك قائل بودیم بین بدن و بین روح هم همین انفكاك را ما قائل می‌شدیم بله نمی‌توان از نقش روح در جنبه علی و مثالی برای بدن غافل بود این مسئله به جای خودش محفوظ است ولی این همه علت نیست روح در این كیفیت و ساختار بدن به عنوان جزء العله نقش دارد اما مسائل دیگری هم در این جا هست كه هر كدام از آنها جای خود دارد و به واسطه حلقه‌هایی كه این حلقه‌های متعدد هست و در كنار هم قرار داده می‌شود هر كدام از اینها جزئی از این شاكله و مایه بدن را تشكیل می‌دهند این مسئله مسئله‌ای است كه اگر به آن دقت بشود مطلبی را كه امروز مرحوم آخوند می‌خواهند در این جا بفرمایند خیلی خوب خودش را روشن می‌كند گرچه اشكالی در این جا پیدا می‌شود كه حالا اشكال را عرض می‌كنم مرحوم آخوند در این جا می‌خواهند بفرمایند كه ما بر اساس طریقه اشراق كه مرحوم شیخ اشراق در دو كتاب خودشان یكی در كتاب حكمت الاشراق است كه می‌فرمایند نفس یك حقیقت بسیطه است كه آن حقیقت بسیطه ماهیت ندارد در خارج آن حقایق مركبّه هستند كه آنها دارای ماهیت هستند ولی نفس كه یك حقیقت بسیطه است به طور كلی ماهیت ندارد وقتی كه ماهیت نداشت دیگر جنس و فصل را می‌خواهید از چه بگیرید دیگر عرض و غیر عرض را می‌خواهید از كجا دربیاورید وقتی یك شیء حقیقت بسیطه است تركب در ذات او راه ندارد تركب راه نداشت پس بنابراین صورت و ماده در این جا وجود ندارد می‌شود یك واحد نوریه كه آن واحد نوریه در همان مرتبه و كیفیت خودش یك نوع منحصر به فرد را تشكیل می‌دهد دوباره زید می‌شود یك واحده نوریه دیگر كه در نوع خودش همین فرد است و هلمّ جرا به اندازه تمامی آدمیان در روی زمین چه ماقبل چه مابعد انواع متكثره متعدده دارای مصادیق واحده وجود دارد كه آن مصداق همان فرد خارجی آن طبیعت كلیه و آن حقیقت نوعیه آن به اصطلاح متفاهمه از آن هویت خارجیه به اصطلاح نفس است روی این جهت یعنی به لحاظ همین حقیقت نوریه فاذا نفخت فیه من نوری فقعوا ساجدین به واسطه این حقیقت نوریه ببینید در این مسئله نفس خیلی مشكل است گرچه مرحوم آخوند در این قضیه خب نفس را جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء می‌دانند و نسبت به این مسئله خب خیلی تأكید دارند ولی مسئله به همین راحتی هم نیست و باید بیشتر راجع به این مطلب صحبت كرد خیال می‌كنم ما قبلا راجع به این قضیه یك مدت چیزی صحبت كرده بودیم حالا نمی‌دانم در بحث منظومه بوده یا در همین جلد اول بوده اگر ما بخواهیم الان ما راجع به این قضیه وارد شویم و بخواهیم حقیقت نفس را بیان بكنیم و كیفیت او را و اصلا مسئله نفس خلق ابدائی دارد یا این كه تكون تدریجی دارد در بستر تغییر و تحولات ماده چه طور این كه مرحوم آخوند قائل به این است و از جمادی مردم و نامی‌شدن و یك مسائلی كه به همان كیفیت و ترتیبی را كه ذكر می‌شود و كلام مولانا بر این مسلك مرحوم آخوند حمل می‌شود یا این كه می‌گویند بعضی‌ها حتی مرحوم آخوند در بعضی از جاها دیدم كه این مطلب خودش را با استناره از مبنای مولانا گرفته كه از جمادی مردم و نا می‌شدم و از نما مردم ز حیوان سر زدم تا می‌آید به این كه انسانی شدم می‌رود بعد بالا و به آن به اصطلاح مقام هوهویت ذات دوباره این مسئله برمی‌گردد این یك واقعیتی است كه باید این را بررسی كرد كه این شعور و ادراك عارف در مقام شهود به چه نحوه بوده است خب ما نمی‌توانمی‌كلمات بزرگان را خب حالا آن ها كه اهل فلسفه و حكمت بودند ما می‌توانیم بگوییم كه این‌ها بر اساس برداشتهای خودشان ممكن است احتمال خطا داشته باشند كیفیت فرض مطالب و مبانی و قضایا ممكن است كه انسان را به نتایج اشتباه برساند این خب قابل توجیه است ولی فرض كنید یكی مثل مولانا می‌آید یك همچنین حرفی را می‌زند این دیگر نمی‌شود فرض كنید گفت كه ایشان از مطالب فلسفی و حكمت مشّاء و این‌ها آمده و این مسائل را گفته یا فرض كنید كه افرادی مثل مرحوم شیخ محیی‌الدّین عربی در به اصطلاح مبحث فصوص در فصل داوودی در آن جا در كیفیت تخلق روح انسانی وقتی كه صحبت می‌كند خب ما ایشان را گرچه عالمی بسیار سترگ در مسائل فكری و عقلی و اینها می‌دانیم ولی عمده شاهكار محیی‌الدّین در اشراقات او بوده كه به صورت این تئوری و مبنایی در كلمات ایشان به ا صطلاح ظاهر است و همین طور در كلمات مرحوم شیخ شهاب الدین سهروردی در حكمت الاشراق قبلا عرض كردم كه این‌ها كه این بزرگانی كه قائل به اصالت ماهیت و این‌ها بودند درد آن ها چه بوده كه این مسئله را گفتند آیا واقعا قائل به اصالت ماهیت بودند؟ یا این كه مسئله مسئله دیگری است مسئله كیفیت و تلوّن را اینها می‌خواهند بیان بكنند كه در عالم وجود آن تلون و آن تقید هست كه نمود دارد اگر آن تلون و تقید و حدود را شما بردارید خب این مقام هوهویت است این مقام لا هو الّا هو است پس دیگر چه ظهوری است در حالی كه در همان مسئله لا هو الا هو حقیقت وجود هست حقیقت وجود كه معدوم نمی‌شود بلكه اصل و اساس تمام تغییرات و تحولات در ظهورات خارجی و در موضوعات خارجی نشأت گرفته از مقام لا هو الّا هو است در مقام لا هو الا هو نفی وجود كه نمی‌كنید اگر نفی وجود بكنید پس این عدم شد كه همه عالم را عدم گرفت نه در مقام لا هو الا هو تبدل و تغیر را برمی‌دارید كثرت را برمی‌دارید تكثر را برمی‌دارید این تكثر و تغییر و تبدل استقلالی است كه در آن جا دیگر جایی ندارد حالا صحبت و درد اینها این است كه خوب شما كه نتوانستی در آن مقام هوهویت ذات اصل وجود را رفع كنید پس این اشیائی كه الان در خارج دارید می‌بینید و بر همه آنها امضا می‌كنید و همه آن‌ها را به آن ترتیب اثر می‌دهید پس اینها كجا هستند این مسئله و دغدغه خاطر این بزرگان است نسبت به اشیاء خارجی و نسبت به حقایق خارجی وجود كه سر جایش است وجود كه از بین نرفته شما كه تكثر را در عالم خارج در عالم اعیان قبول بكنید یا قبول نكنید مثل فرض كنید كه آن بعضی از حالا آن افراد به اصطلاح غیر به قول مرحوم فرض بكیند كه سبزواری یا مرحوم آخوند یا مرحوم حكیم نوری كه در این جا قائلین صوفیه كه آن ها تمام حقایق خارجیه را كسرابٍ بقیعه یحسبه ظمآن ماءا می‌دانند كه آن چه كه هست سراب است نه آب و نماد است و نه آن بود و هستی خب در آن مسئله خب خلاف است این یا نتوانستند بیان كنند و زبان آن‌ها قاصر بود از آن چه كه بر دل آن‌ها می‌گذرد و بیان آن ها كه كوتاه بود از آن چه كه بر ضمیر آن‌ها می‌گذرد چون اتفاق می‌افتد كه گاهی اوقات به قول شمس تبریزی كه می‌فرماید من گنگ خواب دیده و عالم تمام كر من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدش بالاخره یك چیزی فهمیده یك احساسی كرده منتهی لغتی در لغتنامه نیافته است كه با آن لغت بیان ما فی الضمیر را بكند چون هر چه كه در لغت آمده است آن بر اساس فكر و تفكر كثرتی آمده آن تفكر صاحب لغت نامه كه بیاید لغتی را وضع كند مثل این لغاتی را كه امروزه وضع می‌كنند نه سر دارد نه ته دارد معلوم نیست اصلا چه هست یك جا دیدم نوشتند خوانش خوانش چیست این خوانش ایشان از این این است دیدم خوانش همان قرائت است گفتم عجب احمق است آخر احمق جان این قرائت به این قشنگی را برمی‌دارد خوانش خوانَش خواندم خوانِش خواندم خَوانش خواندم واقعا ها خدا یك قدری ذوق بدهد یك قدری یك خرده غذاها را یك قدری تحولات و تغییرات بدهد غذاهای آدمی میل كنند تا این كه مثلا فرض بكنید خوانش و از این خارش كه آدم می‌خارد هان این هم خوانش حالا این لغاتی كه درآمده چیز می‌كنند و ا حالا بدبختی ما این است كه حوزه‌های ما هم به این درد مبتلا هستند نگاه می‌كنی می‌بینی كه فرض كنید كه تابلو زدند كه فلان راجع به قضیه چی مدرسه آقای گلپایگانی بود نمی‌دانم همایش نمی‌دانم یك چیزی بود اصلا شش تا از این لغتها را سر هم كرده بودند بابا خب شماها دیگر چرا؟ ما چرا باید مفتون این چرت و پرتها باشیم؟ ما گول بخوریم از این مسائلی كه در می‌آورند و مشخص است افرادی كه این‌ها چیز می‌كنند اینها كه بوعلی و فارابی كه نیستند اینها انگشت شش تا را بلد نیستند پنج تایش را بشمارند چهار تا یا شش تا می‌شمارند آن وقت لغات بیایند برای این مسائل وضع كنند برای مسائلی كه مطالبی كه خب این دارای بارهای مثبت و ظرافتها و لطایفی هست كه این واقعا جایگاه خودش را دارد یك وقتی یكی من در جایی بودم یك شخصی آمد اتفاقا هم فاضل بود فرد فاضلی بود یكی از كارهایی كه داشتند انجام می‌دادند ترجمه قرآن بود بله و ایشان ایراد می‌گرفت نسبت به یك شخص مثل این كه آقایان همین آقایانی كه باید برود سر كلاس درس بدهد حالا ابتدایی یا غیرابتدایی آمده قرآن ترجمه كرده و این آیه را این طوری معنا كرد انه لایحب الچی چی داریم یك آیه داریم الان فراموش كردم انه لایحب المسرفین مسرفین است انه كه هان نخیر نه یك آیه‌ای هست كه حالا اگر چیز كردم فردا می‌آیم می‌گویم فراموش كردم كه این آمده این فاعل را كه خود فرد هست این فاعل را آورده به خدا چسبانده در حالتی كه هان آن فاعل همان واو و چیز است معنایی را كه كرده معنای تعدّی كرده خب آقاجان اگر نحو بلد بودی می‌فهمیدی كه ا گر آن فعل فعل متعدی باشد البته در قرآن پیدا كنید حالا خودم هم می‌روم می‌بینم یادم رفته باشد خب این باید به یا و نون باشد نه واو و نون حالا كسی آمده دارد قرآن ترجمه می‌كند ماشاءالله ترجمه زیاد است و هر كسی بر اساس فهم خودش و بر اساس ذهنیت خودش دارد قرآن را ترجمه می‌كنند دیگر بعد حالا آن شخص آمده بود و به حساب خودش هم بنده خدا كار خوبی هم كرده بود یعنی زحمت كشیده بودند عده‌ای بودند لجنه‌ای بودند این‌ها آن به اصطلاح كارشان را به من نشان دادند من نگاه كردم دیدم كه شما ببینید یكدفعه ذهنم متوجه قضیه شد گفتم كه ترجمه خیلی ترجمه خوبی است در این ترجمه لحاظ شده خیلی سلاست و سادگی و رساندن بدون تعقید و با یك انشای كاملًا سلیس و روان و امروزی یك همچنین چیزی این مقدارش درست و خوب ولی وقتی كه نگاه می‌كردیم به این ترجمه و به آیه می‌دیدیم خیلی فرق می‌كند آن تأكیدهایی كه خب مسئله در این عبارت فقط مسئله یك بیان مفهوم تحت اللفظی كه نیست متكلم در مقام بیان به صدد دو مطلب است مطلب اول این كه خود این مفهوم لغوی و موضوعی را به مخاطب القاءكند این یك طرف مسئله است مطلب دوم این است كه كیفیت این مفهوم از نقطه نظر غرض كلامی‌و غرض نفسی در قالبهای متفاوت به نحوی مطرح بشود كه مخاطب آن كلام آن جمله خاص را بتواند استخراج كند یك وقتی كه فرض كنید كه صیغه امر دلالت بر انجام كاری می‌كند فرض كنید كه یاایها الذین آمنوا فرض كنید كه كتب علیكم الصیام كما كتب یا صلوا كما رأیتمونی اصلی امثال ذلك نماز بخوانید نماز خواندن یك مطلب است كه این نماز خواندن می‌آید متكلم لفظ صلاه را ا ستعمال می‌كند و این لفظ صلوی طبعا با صوم تفاوت می‌كند با زكات تفاوت می‌كند با حج حجوا تفاوت می‌كند یك وقت حجوا می‌گوید یك وقت صلوا می‌گوید هر دو دو كلام مختلف و دو معنای مختلف یك وقتی علاوه بر نماز كه همان القای مفهوم صلاتیت است و عبادتیت مخصوصه است الزام او را هم بیان می‌كند كه این صلاه به نحو الزام باید باشد این الزام به نحوی باشد كه تالی و عوض نمی‌تواند داشته باشد آن الزام وجوبی است كه نمی‌تواند حالا در استحباب نه عوض دارد نیازی ندارد الزام ندارد بر این كه حتما غیر از او انجام نگیرد نیست می‌شود كه انسان به جای او چیز دیگر هم ولی در این نحوه هست یا این كه مورد خاص را بیان می‌كند شرایط را بیان می‌كند حال و هوا و قرائن اینها مسائلی است كه باید به آن توجه كرد و ما می‌بینیم در بلاغت همین طور در همه زبانها در فارسی انگلیسی تركی چینی همه جا این مسائل گفته می‌شود كه الفاظی داریم كه با آن الفاظ آن شدت اهتمام متكلم را نسبت به مسائل می‌رساند خصوصیاتی كه مورد نظر است می‌رساند شما یك وقتی با جمله اسمیه مطلب را شروع می‌كنید یك وقت با جمله فعلیه یك وقت با انّ با ألا استفتاحیه و امثال ذلك هر كدام از اینها دلالت بر یك قضیه می‌كند خبری را كه این مسائل را در مطول خواندید خبری را كه در یك جمله می‌آورد آن خبر اسمیه باشد یا فعلیه باشد یا دلالت استمرار كند یا دلالت بر ثبوت كند ال كه می‌آورد شمول باشد جنس باشد همه اینها مسائلی است كه دست به دست هم می‌دهند تا این كه آن مراد جدی متكلم را در مقام بیان تحقق ببخشند درست شد این ترجمه این را نمی‌رساند این ترجمه فقط همین یك معنای سلیس و راحت و خوبی كه هیچ و واقعا معنای خوبی است یعنی ترجمه خیلی سلیس و خوبی بود و من خوشم آمد از این كیفیت عبارت و این‌ها و گفتم كه به ایشان این قضیه را شما بیایید در آن دقت كنید و خود آن شخص هم پذیرفت و قبول كرد كه نسبت به این مسئله باید یك رعایت بیشتری نسبت به این داشته باشد خب این كلام كلام من و شما نیست كلام كلام الهی است در كلام الهی واوش روی حساب است یك وقت خدمت مرحوم علامه طباطبایی بودم بعد راجع به آیه ایشان فرمودند كلام كلام قرآن است بین واو و بین فاء او فرق است اگر واو بگوید یك معنا اگر فاء بگوید یك معنا این قدر مسئله مهم است ما نه فرض كنید كه كلامی‌را به اشكال مختلف و به انحاء مختلف هم می‌توانیم بگوییم خیلی مهم نیست این قدر ارزشی نداریم كه حالا بخواهد كلاممان مورد یارو به قیافه ما نگاه نمی‌كند چه برسد به حرفهای ما نگاه كند خود قیافه ما خنده دار است وای به حال این كه به سخن هم دربیاییم واویلا چه خواهد شد خب همین حرف نزنید تو را به خدا بهتر است بگذار به همان قیافه تو نگاه بكنیم ان شاء الله دعای خیر می‌كنیم بعضی‌ها این طوری هستند دیگر حالا فرض بكنید كه ولی كلام امام علیه السلام با كلام ما یك خورده تفاوت دارد یك مقداری كلام امام تفاوت دارد و كیف بكلام وحی كه به طور كلی حسابش حتی از كلام امام هم بالاتر است زیرا او دیگر نزول بلاواسطه است خب این مسئله بایستی كه نسبت به این قضیه رعایت بشود آن وقت شما نگاه می‌كنید می‌بینید كه همین طوری می‌آیند فرض كنید كه یك چیزی را یك لفظی را می‌آییم قرار می‌دهیم در جایی می‌گذاریم در عوضش را می‌گذا ریم در حالی كه رعایت مسائل ادبی در لغت عرب بسیار بسیار قویتر و بالاتر و عالیتر و راقیتر از سایر زبانها است بعد از عربی فرانسه است تازه این طور نیست كه فارسی باشد نخیر اول عربی است بعد فرانسه بعد آن وقت حالا فارسی و سایر زبانهای دیگر در مراتب بعد است انگلیسی كه دیگر خیلی كارش مرخص است آن كه دیگر اصلا چیز نمی‌آید چیزهای آخر به اصطلاح مورد توجه قرار می‌گیرد از نقطه نظر استقامت زبان و از نقطه نظر آن استحكام زبان خب چه اشكال دراد كه ما بیاییم فهم خودمان را از اول با مفاهیم بسیار عالی و راقی بخواهیم بار بیاریم این چه مسئله‌ای است این چه تعصبی است من نمی‌فهمیم و نسبت به همه چیز هم همین طور است واقعا نسبت به همه چیز حالا فرض بكنید كه هلی كوپتر آن عرب هلی كوپتر یك همچین اسمی نبوده حالا آمده حالا حتما باید بگذاریم چرخ بال آخر چرخ بار تو را به خدا حالا این اسم است شما خجالت نمی‌كشید من سوار چرخ بال شدم با چرخ بال رفتم بالا با چرخ بال بابا همان اسمش هلی كوپتر بگو مگر چیست طوری نیست حالا نه عربی باشد نه فلان باشد آن كه انگلیسی است انگلیسی بگویید آنی كه فرانسه است فرانسه باشد آنی كه عربی است عربی باشد آنی هم كه فارسی است سر جایش باشد هر چیزی در جای خودش این چه اشكال دارد همان طوری كه فرض بكنید كه از فارسی خیلی از لغات این طرف و آن طرف رفته همان طور از عربی هم به این جا بیاید از فرانسه بیاید از انگلیسی هم بیاید از تركی هم بیاید هر جا می‌خواهد خب بیاید آخر این مطلبی نیست كه این قدر بخواهند در آن تعصب باشد والا و اضافه بر او خب بالاخره خود گزینش كلمات و حروف هم خودش یك مطلب است كه كه این كارها را انجام می‌دهد چه تفكری چه واقعا خب نباید آخر یك انسجامی‌داشته باشد این مسائل نباید یك وزنی داشته باشد قایفه‌ای وزنی شكل و شمایلی چرخ بال حالا باید چرخ بال این هم شد اسم چرخ بال قرائت خوانش من گفتم این خونش چیست؟ این خوانش من به یاد خارش افتادم گفتم شاید به جای نون ر بوده كه برداشته در چاپ چسبیده این جوری شده فلان بعد دیدم كه بابا یكی از مجلات علمی‌و مثلا چیزی هم برداشتند چیز كردند یعنی حوزوی برداشتند این مسائل را نوشتند و این مطالب را خیلی باعث تأسف است كه وقتی من ملاحظه می‌كنم و می‌بینم چگونه این خارجی‌ها اینهایی كه بر ضد اسلام هستند و بر ضدّ عربیت هستند و بر ضد اسلام هستند و بر ضد تشیع هستند برای جایگزینی لغات فارسی به جای عربی چگونه از ما سبقت گرفته اند و اول كسی كه در مقام استفاده از این لغات برمی‌آید آنها هستند این را من احساس می‌كنم آن وقت ما حوزویها بلند می‌شویم در این دام عرض كنم گسترده بر سر فرهنگ اسلام كه به نام عربی زدایی است ما گرفتار می‌شویم و در همین چیز می‌رویم من یك روز رفته بودم به دیدن یعنی مسئله ای بود برای دیدن یكی از آقایان رفته بودم از مراجع یعنی می‌خواستم بازدید بكنم چندی پیش بود یك چیزی در آن جا بود به من داند گفتم آقا این چه عبارتی است شما در این جا نوشتید چه اشكال داشت كه شما به جای این لغت این را بگذارید گفت آخر یك سرش را بنده خدا تكان داد و خجالت كشید و گفت كه بله صحیح می‌فرمایید و گفت كه آخر گفتم آخر اگر ما نیاییم و ما نسبت به مسائل اهتمام نداشته باشیم خب این توقع را از كه باید داشته باشیم خیلی مرد محترمی‌بسیار بسیار از افراد گفتم باید كه باید این اهتمام داشته باشد اگر قرار باشد ما در همه چیز دنباله رو باشیم پس چرا به ما این را می‌گویند چرا این عنوان را باید بدهند گفتم به این ها و بعد پذیرفت و گفت از دقت نظر حضرتعالی تشكر می‌كنم گفتم خیلی ممنون گفتم ان‌شاءالله ترتیب اثر بدهید گفت چشم چشم خیلی چیز كرد ترتیب اثر باید داد شما به عنوان یك فرد محترم فلان این حرفها آدم باید بداند مرحوم والد رضوان الله علیه آن خیلی می‌فهمید مسئله را آن تشخیص می‌داد قضیه را آن سر نخها را می‌فهمید كجاها هست و چه مطالبی را می‌فهمید كه آن به اصطلاح قضایا كجاست و چه مسائلی پشت پرده است آن به اصطلاح تشخیص می‌داد علی كل حال وظیفه علما و آن صاحب نظران و آن كسانی كه درد دین دارند و آن كسانی كه مطالب را دقیقتر بررسی می‌كنند این است كه جلوی افراطها و تفریطها را بگیرند و خط بدهند و توجیه كنند و هر جا و هر چیز فرض كنید كه با دو كلمه سواد آمده یك حرفی را می‌زند خب این را بایستی كه توجیه كرد باید تصحیح كرد و نباید دنباله رو بود در این گونه مسائل هم همین طور است چه طور فرض بكنید یك واضع لغت می‌تواند از یك حقیقت مجرده‌ای كه در آن حقیقت مجرده نه حدی هست و نه كیفی هست و نه لونی هست و نه كمی‌هست و نه حدود ماهوی هست چه لغتی می‌تواند او برای یك همچنین چیزی وضع كند اصلا خود لغت یعنی ما به ازای خارجی حدود اصلا خود مفهوم لغت یعنی همین یعنی مابه ازاءاگر ما می‌توانستیم برای مقام هوهویت ذات یك اسمی‌وضع كنیم می‌كردیم این چه اسمی‌باید باشد لذا گفتیم هو یعنی فقط جنبه اشارت و جنبه كنایت و حكایت همین دیگر آن اسم كه مسمایی داشته باشد و خصوصیات را بخواهد بیان كند آن جا جای خصوصیات نیست لذا با قرائن و شواهد و ضمّ مطالب و كلمات مختلف یك معنای مبهم اجمالی به دست می‌دهد من گنگ خواب دیده و فرض كنید كه در آن شعر ابن فارض او هم به این كیفیت بیان می‌كند كه خب می‌دانید كه یقولون لی صفها و أنت بوصفها خبیر أجل عندی باوصافها علم و بعد شروع می‌كند اجل عندی باوصافها علم این كه می‌گوید اجل عندی باوصافها علم یعنی من دیدم من رفتم دیدم شهود كردم لمس كردم مس كردم حضور پیدا كردم به علم حضوری این مطالب را یافتم خب جناب ابن فارض شما كه به علم حضوری این مطالب را یافتی خب اسمش چیست چه تعبیری از آن می‌آورید می‌گوید نمی‌توانم تعبیر بیاورم تعابیری می‌آوردم دیگر خودت بفهم كلماتی می‌آورم خودت دیگر از درون این كلمات در بیاور صفاء و لاماء و روح و لا هوی و نور و لا نار و روح و لا جسم همه اینها هست روح است ولی یك روحی است جسم ندراد خب چطور می‌شود واضعی كه وقتی چشمش باز می‌شود فقط به یك انسان متحرك كثرتی مادی نگاه می‌كند چه اسمی‌می‌تواند برای روح بگذارد چگونه می‌تواند قائل به انفكاك بین نفس از بدن و ماده بشود فقط همین می‌بیند یك مرده افتاد زمین خب واضع غیر از این چه می‌فهمد این آقا تا به حال داشته راه می‌رفته حالا افتاد زمین خیلی خب هیچی از كار افتاد وقتی ماشین را كوك هم كنی تا وقتی فنرش كار كند می‌رود جلو می‌ایستد حالا این دو اسم باید گذاشت نه یك اسم است راه می‌رفته حالا نمی‌رود آیا آن واضع لغت دید كه چگونه روح از او خارج شد حضور ملائكه را مشاهد كرد هنگام احتضار خروج نفس را مشاهده كرد خودش را دید كه این است تجرد و خلع برای آن واضع جناب ابن المنجد چیست المنجد جناب این المنجد واضع لغت و لسان العرب و تاج العروس از این فرض كنید و اینها این‌ها آیا به مقام خلع و لبس رسیدند و توانستند برای نفس و روح و بدن و اینها الفاظ جعل كنند نمی‌فهمد این چیست آیا اینها موت اختیاری پیدا كردند و خروج مسئله‌خود را مشاهده كردند تجرد نفس را در وجود خود دیدند زیادت بدن را بر روح مشاهده كردند نه اینها هیچ كدام نبوده اینها به این مسائل اصلا دسترسی نداشتند لذا نمی‌توانستند لغتی برای این مطلب وضع كنند لذا از این جا ما می‌توانیم نسبت به این مسئله استفاده كنیم كه بسیاری از بزرگانی كه قائل به اصالت ماهیت هستند چون نمی‌توانستند به شكل دیگر و به كیفیت دیگر این حقیقت را بیان كنند كه اصل و حقیقت وجود فقط یكی است و آن در مقام لاهو الا هو و در مقام هوهویت ذات است آن اصل است و آن اصل قابل عرضه نیست آن چه كه پس ما می‌بینیم و قابل عرضه است اینها همه چیست حدود است با این كیفیت آمدند فرض كنید كه قائل به اصالت شدند و گفتند كه اصل در خارج آن به اصطلاح آن ماهیت است زیرا وجود همان عبارت است از همان وجود بسیط و اصیل و وجود مندمج و وجود لایتناهی است و وجود اطلاقی كه نمی‌شود اسم بر او گذاشت شما حتی همین وجود را هم كه اسم گذاشتید فقط یك مفهوم است آیا واقعا اسم او وجود است هان اسم آن حقیقت خارجی وجود است ما در مقام محاوره چاره‌ای نداریم برای این كه برای مفاهیم ذهنی خودمان یك اسمی‌بگذاریم آن كه بر همه چیز غالب است و یك جنبه‌اشتراك دارد كه اسمش رامی‌گذاریم وجود كه عبارت از تحقق و تكون و همه حقیقت یافته ذهنی و نفسی باشد لذا ما اسم آن وجود مطلق را وجود گذاشتیم لذا در دعاها هم وجود است انادیك یا موجود فی كل مكان وقتی كه داریم در آن دعا این اشاره به همان حقیقت وجودی اطلاقی است كه در همه قالب‌ها سریان دارد.

1. سوره الحجر (١٥) آيه ٢٩ [↑](#footnote-ref-1)